

حرکت و سکون در عالم از دیدگاه مولانا جلال الدین رومی

قاسم صحرائی

مقدمه

موضوع حرکت و تحول در تمام اجزای جهان هستی، یکی از مسائل مهمی است که از دیرباز مورد توجه عموم حکما و اندیشمندان جهان قرار گرفته است. به نحوی که نمی توان برای آغاز این توجه بشری، تاریخ معینی را در نظر گرفت و همین قدر می توان گفت که این موضوع سابقه ای بسیار کهن دارد. در اعصار مختلف، بحث حرکت و تحول ذهن کنجکاو انسانها را به خود مشغول داشته، و هر یک بنا به سطح درک و فهم خود به تحلیل و بیان آن پرداخته اند. در میان اندیشمندان و متفکران اسلامی نیز بحث حرکت مورد توجه و دقت نظر بوده است و حکما و فلاسفه و عالمان متعددی در این زمینه آثار ارزشمندی از خود به یادگار گذاشته اند.

باری، موضوع این مقاله، حرکت و سکون در عالم از دیدگاه مولانا جلال الدین رومی است. لذا پس از اشاره به نظریات برخی اندیشمندان در این خصوص، به بررسی اندیشه ها و آراء این حکیم، شاعر و متفکر بزرگ اسلامی قرن هفتم هجری می پردازیم.

حرکت و سکون از دیدگاه برخی حکمای قدیم

وقتی دیدگاه های مربوط به حرکت را از نظر تاریخی بررسی کنیم، معلوم می شود که حکما از دیرباز به این مسئله توجه نموده و دوباره ی وجود حرکت یا عدم آن عقاید گوناگونی بیان داشته اند. گروهی حرکت را اصل اشیاء تصور کرده و در بیان جریان عمومی عالم و تغییر دائمی آن گفته اند جهان هر لحظه در تغییر و هر آن متجدد و یقراز است. جمعی دیگر به عکس، ثبات و سکون را وصف ذاتی تعینات و صفت اصلی ممکنات پنداشته و در نتیجه هر نوع دگرگونی و تبدل را از جهان نفی کرده اند و عده ی دیگر با پیمودن

طریق اعتدال و برحذر ماندن از افراط و تفریط، فی‌الجمله به وجود حرکت و سکون و تحقق آن اعتراف نموده‌اند. (ر.ک: ملکشاهی، ۱۳۶۳: ص ۱۵۰).

دیدگاه هراکلیتوس: نخستین حکیمی که به جریان عمومی و سریان وجود عقیده داشت، هراکلیتوس (heraclitus) طبیعی دان معروف قرن پنجم قبل از میلاد است. او چنان در عالم حرکت و تغییر مستغرق شد که بیقراری و عدم ثبات را اصل هر چیز می‌دانست و هرگونه وجود پا برجا را در جهان انکار می‌کرد. هراکلیتوس بر ناپایداری امور اصرار داشت؛ بدین جهت در مقام بیان حقایق اشیاء دومین اصل فلسفی خود را سریان عمومی و جریان دائمی وجود معرفی کرده است. او معتقد بود که اصل اول یعنی آتش مظهر کامل این تبدیل ذاتی و بیقراری همیشگی است. هر اکلیتوس جهان را به رودی تشبیه نموده که همواره روان است و یکدم ثبات و قرار ندارد. چنانکه نمی‌توانی دوبار در یک نهر قدم گذاری؛ چنه، پیوسته آب‌های دیگر به طرف تو در حال جریان هستند. (ر.ک: همان: صص ۱۵۱-۱۵۰؛ فروغی، ۱۳۶۱: ج ۱، ص ۶؛ جعفری (بی‌تا): تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، ج ۱۳، ص ۲۵۳).

دیدگاه پارمنیدس: در مقابل این فلسفه ی هراکلیتوس، پارمنیدس (parmenidos) از فلاسفه اوائل قرن پنجم قبل از میلاد، جهان را از یک ماده ی یکسان آکنده می‌دانست و بدین جهت هر نوع بیقراری و دگرگونی را انکار کرده و حرکت و تغییر را خطا و غیر واقعی می‌پنداشت. او عقیده داشت که سکون و وحدت در جهان اصل است و هستی همواره تغییرناپذیر و بی حرکت می‌باشد و هر چه غیر از وحدت و ثبات به نظر آید پندار و گمانی بیش نیست. (ر.ک: ملکشاهی، ۱۳۶۳: ص ۱۵۷).

فلسفه پارمنیدس را در قول به سکون و اینکه حرکت حقیقت ندارد، شاگردان وی مانند زینون (zeno) فیلسوف الیایی به حد کمال رسانید و برای اثبات مدهای پارمنیدس پراهینی اقامه کرد. (ر.ک: ابراهیمی دینانی، ۱۳۶۵: ج ۱، ص ۲۳۰).

دیدگاه افلاطون: افلاطون از حکمای قدیم نیز به بحث حرکت توجه داشته است. ظاهراً وی اعتقاد به قرار و ثبات واقعیات و عالم مثال را از پارمنیدس گرفته است. لیکن، عقیده ی او درباره ی جهان محسوس تابع رأی هراکلیتوس است و معتقد بود که هیچ چیز برقرار و پابرجا نیست و همیشه در حال جریان و سریان است. بنابراین می‌توان گفت عالم مثال افلاطون مانند جهان شناسی پارمنیدس ثابت و بی تغییر و جهان محسوس او بر طبق رأی هراکلیتوس بیقرار و ناپایدار است. (ر.ک: ملکشاهی، ۱۳۶۳: ص ۱۶۵).

دیدگاه ارسطو: با توجه به آنچه گفته شد پیش از ارسطو دو مکتب کاملاً متضاد درباره ی حرکت وجود داشته است. اما آراء ارسطو پس از او بر افکار غربیان و شرقیان حکومت مطلق یافت و حتی حکیمان مسلمان در تفسیر حرکت عموماً از وی پیروی می‌کردند.

ارسطو میان «تغییر» و «حرکت» فرق قائل شد و گفت ما دو نوع تغییر داریم: ۱- تغییرهای تدریجی به نام «حرکت» ۲- تغییرهای دفعی به نام «کون و فساد» (یعنی حادث شدن و فانی شدن که در فاصله این حدود ها و فناها ثبات برقرار است). او می‌گفت تغییرهای تدریجی یا حرکت در سطح اشیاء است، در کمیت و

کیفیت اشیاء، در نقل و انتقال های اشیاء، در وضع اشیاء و بالاخره در ظواهر اشیاء است که همه ی اینها مقولات عرضی اند. در عمق وجود اشیاء حرکت نیست ولی تغییر هست و اسم این تغییر را «کون و فساد» گذاشت. او هر جسم را مرکب از ماده و صورت می دانست و می گفت ماده حادث شونده و فانی شونده نیست، اما صورت حادث و فانی می شود. صورت، ماوراء شکل ظاهری است، جزء ماهیت اشیاء است، بلکه اساسی ترین جزء واقعیت شیء است. واقعیت اشیاء به «صورت» آنها بستگی دارد نه به ماده ی آنها. صورت ها در معرض حدوث و فنا و کون و فسادند و به این ترتیب واقعیت اشیاء دگرگون می شود، ماهیت ها فانی می شود و ماهیت های دیگری حادث می گردد. ماده که از حدوث و فنا و کون و فساد معاف است، نه به معنای استثنایی در قانون کلی کون و فساد است، بلکه از آن جهت است که ماده واقعیتی در عرض سایر واقعیت ها نیست، ماده زمینه ی واقعیت است نه خود واقعیت. (رک: مطهری، ۱۳۷۸: ص ۱۷۰).

دیدگاه دیمقراطیس: نظریه ی دیگری که درباره ی حرکت وجود دارد، از آن دیمقراطیس پدر نظریه ی «اتمیس» است. این نظریه برای حرکت واقعیتی قائل است؛ ولی حرکت را، بلکه مطلق تغییر را، از سطح اشیاء بیرون نمی داند و می گوید: اصل و اساس جهان عبارت است از یک سلسله جواهر جسمانی، یک سلسله ذرات خیلی کوچک غیر قابل احساس که چشم نمی تواند آنها را ببیند. اینها ذراتی هستند شکست ناپذیر و تغییرناپذیر و به دلیل همین شکست ناپذیری اصطلاح «اتم» (جزء لایتجزی) را در مورد آنها به کار برده است. دیمقراطیس (دموکریت) می گفت تمام تغییرات و تبدیلاتی که در جهان می بیند جوهری نیست یعنی به اساس اشیاء کاری ندارد بلکه به ظواهر اشیاء مربوط است؛ یعنی آن ذرات در کنار هم که جمع می شوند و بر اساس نوع ارتباطی که بین آنها برقرار می شود اشیاء مختلفی را به وجود می آورند. بنابراین حرکت یا تغییر و تبدیل، یک امر سطحی است در ظاهر که در ماهیت و واقعیت اشیاء تأثیری ندارد، زیرا واقعیت را همان ذرات اتمی که ابدی و ازلی و تغییرناپذیرند تشکیل می دهد و ماهیت آنها نیز تغییرناپذیر است، تنها شکل ظاهری اشیاء است که تغییر می کند، این شکل ظاهری، واقعیتی ماوراء واقعیت اتم ها به وجود نمی آورد و قهراً ماهیت جدیدی پدید نمی آورد. (رک: همان: صص ۱۶۹-۱۶۸).

دیدگاه ملاصدرا: آخرین نظریه ی مهمی که در باب حرکت ارائه شده، نظریه ی حرکت جوهری ملاصدراست که به صورت یک اصل فلسفی میرهن تنها در فلسفه ی اسلامی پیدا شد. او گفت که کون و فساد در عالم نیست و هر چه هست حرکت است؛ در سراسر جهان ماده، ثباتی وجود ندارد و آرامشی نیست. طبق این نظریه جهان یک پارچه حرکت و جریان است و آرامش و ثبات مخصوص ماوراء الطبیعه است. ثبات متعلق به عالمی است وراء عالم طبیعت که عاری از نقص و قوه ی استعدادیه است و آنچه برایش امکان دارد وجود دارد و محیط بر زمان و مکان این عالم است. (رک: همان: ص ۱۷۱).

دیدگاه مولانا درباره ی حرکت و سکون در عالم

با توجه به آثاری که از مولانا به دست ما رسیده است، جای تردید نیست که این متفکر و اندیشمند بزرگ از زمینه های مختلف معرفت بشری تا دوره ی خود آگاهی داشته و در آراء و اندیشه های بزرگان دانش و معرفت به تأمل پرداخته و صدها مسئله ذهن و توجه او را به خود معطوف داشته است.

موضوع حرکت و تحول حاکم بر جهان از جمله مسائلی است که مورد توجه و دقت نظر مولانا قرار گرفته، چنانکه در آثار خود، به خصوص در مثنوی، در مواضع گوناگون به تحلیل آن پرداخته شده است. در این مقاله، تلاش بر این است که با تأمل در ابیات و جملاتی که در جای جای آثار مولانا آمده است، دیدگاه ها و آراء و اندیشه های وی را در زمینه ی حرکت و سکون در عالم مستقلاً بیان نماییم.

حرکت همومی و مستمر عالم

آغاز عالم غلغله، پایان عالم زلزله (کلیات، ج ۱، ص ۵)

به عقیده ی مولانا تمام عالم یکپارچه در حرکت و تکاپو است. او در فیه ما فیه می گوید: «جمله ی عالم می دوند، الا دویدن هر یکی مناسب حال او باشد. از آن آدم نوعی دیگر و از آن نبات نوعی دیگر و از آن روح نوعی دیگر» (فیه ما فیه، ص ۲۲۲). تمام پدیده ها اعم از جماد و نبات و حیوان و انسان و روح در حرکتند:

آسمانا چند گردی گردش عنصر بین آب مست و باد مست و خاک مست و نار مست
حال صورت این چنین و حال معنی خود میسر روح مست و عقل مست و وهم مست اسرار مست

(کلیات ج ۱، ص ۲۲۹)

عالم ماده چنان پیوسته در حرکت و تحول است که نمی توان نقش ثابتی برای آن تصور کرد:

متحد نقشی ندارد این سوا تا که مثلی و انما من ترا

(مثنوی ۴، ب ۴۲۳)

نمی بینی تغییرها و تحویل در افلاک و زمین و اندر آثار

(کلیات ج ۲، ص ۲۸۵)

به نظر مولانا نباید تصور کرد که این حرکت و تکاپو زمان خاصی دارد؛ بلکه دائمی و همیشگی است. در فیه ما فیه می گوید: «در زمستان اگر درخت ها برگ و بر نهد تا نپنداری که در کار نیستند، ایشان دائماً برکارند؛ زمستان هنگام دخل است، تابستان هنگام خرج؛ خرج را همی نینند، دخل را بینند» (فیه ما فیه، ص ۵۰). این حرکت و جنبش هم در روینا و ظواهر پدیده های هستی دیده می شود: «ماه و ابر و سایه هم دارد سفر» (مثنوی ۳، ب ۲۵۹) و هم در زیرینای هستی سریان دارد:

جنگ فعلی هست از جنگی نهان زین تخالف، آن تخالف را بدان

(مثنوی ۶، ب ۳۹)

در این میان، حرکت در وجود انسان برجستگی خاصی دارد. انسان بیش از دیگر مظاهر آفرینش در جنبش و تکاپوست:

چون مثال ذره ایم اندر پی آن آفتاب

رقص باشد همچون ذره روز و شب کردار ما

(کلیات ج ۱، ص ۸۹)

جسم و جان، هر کدام حرکتی دارند. محرک جسم، جان است و محرک جان، جانان:

خرقه رقصان از تن است و جسم رقصانست ز جان

گردن جان را بیسته عشق جانان در رسن

(کلیات ج ۴، ص ۱۸۷)

ای عجب حسنی بود جز عکس آن

نیست تن را جنبشی از غیر جان

(مثنوی ۵، ب ۵۹۲)

جان چو مور و تن چو دانه ی گندمی

می کشاند سو به سویش هر دمی

(مثنوی ۶، ب ۲۹۵۵)

علاوه بر این، جان در خارج از تن و گردش های جسمانی، حرکت و گردش های روحانی هم دارد:

چو آب و گل به آب و گل سپردی

قماش روح بر گردون کشیدی

ز گردش های جسمانی بجستی

به گردش های روحانی رسیدی

(کلیات ج ۶، صص ۳۱ و ۳۰)

سیر بیرونی است قول و فعل ما

سیر باطن هست بالای سما

سیر جسم خشک بر خشکی فتاد

سیر جان پا در دل دریا نهاد

(مثنوی ۱، ب ۵۷۲ - ۵۷۰)

حرکت نشان زندگی و شعور است. جنبش و حرکت کائنات در نظر مولوی نشانه ی زندگی و شعور

آنهاست:

جنبشی بینی بیبی زنده است

این ندانی که ز عقل آکنده است

تا که جنبش های موزون سرکنند

جنبش مس را به دانش زر کند

ز آن مناسب آمدن افعال دست

فهم آید مر ترا که عقل هست

(مثنوی ۲، ب ۳۲۵۷ - ۳۲۵۵)

نیز حرکت های تمام پدیده ها آگاهانه و از روی شعور است:

گر همی پر همی بینم مطار

ور همی گرم همی بینم مدار

ور کشم باری بدانم تا کجا...

(مثنوی ۱، ب ۳۸۰۹ و ۳۸۰۸)

به دلیل همین آگاهی است که هیچ حرکتی بی فایده و مقصودی نیست. مولوی برای بیان این معنی،

متوسل به تمثیل می شود. او اصولاً هیچ تلاشی را بدون هدف نمی داند:

هیچ کوزه گر کند کوزه شتاب

بهر عین کوزه نه بر بوی آب

هیچ کاسه گر کند کاسه تمام

بهر عین کاسه نه بهر طعام

هیچ خطاطی نویسد خط به فن

بهر عین خط نه بهر خواندن

نقش ظاهر بهر نقش غایب است

و آن برای غایب دیگر بست

(مثنوی ۴، ب ۲۸۸۷ - ۲۸۸۴)

مولوی در بیان شعور، هوش، زندگی و تحرک همه ی پدیده های جهان، اعم از جماد، نبات و حیوان حرف های گفتنی بسیار دارد. در نظری «همه تسبیح گویند» اگر ماهست، اگر ماهی، (کلیات ج ۲، ص ۲۸):

تا ظن نبری که این زمین بیهوش است

بیدار و دو چشم بسته چون خرگوش است

(کلیات ج ۸، ص ۴۳)

هر ذره که در هوا و در هامون است

نیکو نگرش که همچو ما مجنون است

(کلیات ج ۸، ص ۵۲)

هر ذره پر از فغان و ناله است

اما چه کند؟ زبان ندارد

رقص است زبان ذره زیرا

جز رقص، دگر بیان ندارد

(کلیات ج ۲، ص ۹۱)

آفتاب اندر فلک دستک زنان

ذره ها چون عاشقان بازی کنان

(مثنوی ۵، ب ۲۵۳۴)

پس زمین و چرخ را دان هوشمند

چون که کار هوشمندان می کنند

(مثنوی ۳، ب ۴۴۱۱)

این درختانند همچون خاکیان

دستها بر کرده اند از خاکدان

(مثنوی ۱، ب ۴۰۱۴)

چرخ سرگردان که اندر جستجوست

حال او چون حال فرزندان اوست

که حسیض و گاه اوسط، گاه اوج

اندرو از سعد و نصی فوج فوج

(مثنوی ۱، ب ۱۲۸۸ و ۱۲۸۷)

جان پذیرفت و خرد، اجزای کوه

ما کم از سنگیم آخرای گروه

(مثنوی ۲، ب ۱۳۳۳)

در عین آنکه جهان، با شعور و ادراک، و زنده است، اما فقط اولیاء توان درک آن شعور و زندگی را دارند؛ وگرنه، انسانهایی که به قول مولوی از «تسبیح ناطق» غافل باشند، چگونه تسبیح بی جان ها را در می یابند:

چون من از تسبیح ناطق غافلم

چون بدانند سبحة ی صامت دلم

(مثنوی ۳، ب ۱۵۰۰)

همین پدیده هایی که در نظر غافلان شعور و هوشی ندارند، در محضر حق و اولیاء و انبیای حق، سمیع و بصیر و با هوش هستند:

باد جمال سلیمانی شود

بحر با موسی سخندانی شود

ماه با احمد اشاره بین شود
خاک قارون را چو ماری درکشد
سنگ بر احمد ملایمی می کند
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم
چون شما سوی جمادی می روید
از جمادی، عالم جانها روید
فاش تسیب جمادات آیدت

خاک و آب و باد و نار با شرر

باد و خاک و آب و آتش بنده اند
پیش حق آتش همیشه در قیام

تو نبینی لیک بهر گوششان

تو نبینی برگ ها را کف زدن

نار ابراهیم را نسرین شود
استن حنانه آید در رشد
کوه یحیی را پیامی می کند
با شما نامحرمان ما خامشیم
محرمان جان جمادان چون شوید
غلغل اجزای عالم بشنوید
وسوسه ی تأویل ها نریایدت
(مثنوی ۳، ب ۱۰۲۲ - ۱۰۱۵)
بی خبر با ما و با حق با خبر
(مثنوی ۲، ب ۲۲۷۰)

با من و تو مرده با حق زنده اند
همچو عاشق روز و شب پیچان مدام
(مثنوی ۱، ب ۸۳۹ و ۸۳۸)

برگ ها بر شاخه ها هم کف زنان

گوش دل باید نه این گوش بدن

(مثنوی ۳، ب ۱۰۰ و ۹۹)

پدیده های ظاهراً بی جان در محضر اولیاء و انبیاء ناطق هستند و آگاهانه فرمان آنها را می پذیرند و در

مقابل دشمنان ایشان هوشمندانه به ستیزه برمی خیزند:

هر جمادی با نبی افسانه گو

کعبه با حاجی گواه و نطق خو

(مثنوی ۶، ب ۴۲۸۹)

مطرب است او پیش داوود اوستاد
پیش احمد او فصیح و قانت است
پیش احمد عاشقی دل برده ای است

مرده و پیش خدا دانا و رام

(مثنوی ۶، ب ۸۶۰ - ۸۷۵)

غرق تسیب است و پیش ما غیبی
پیش چشم دیگران مرده و جماد
از کلوخ و خشت، او نکته شنو
زین عجب تر من ندیدم پرده ای
(مثنوی ۴، ب ۲۵۳۵ - ۲۵۳۲)

پیش تو که بس گران است و جماد

پیش تو آن سنگریزه ساکت است

پیش تو استون مسجد مرده ای است

جمله اجزای جهان پیش عوام

همچنان که این جهان پیش نبی

پیش چشمش این جهان پر عشق و داد

پست و بالا پیش چشمش تیز رو

با عوام این جمله بسته و مرده ای

موج دریا چون به امر حق بتاخت
خاک، قارون را چون فرمان دررسید

اهل موسی را ز قبلی و شناخت
با زر و تختش به قعر خود کشید
(مثنوی ۱، ب ۸۶۴ و ۸۶۳)

در جایی دیگر مولوی، برای اثبات هوش و ادراک و حرکت آگاهانه ی جمادات دلایل لطیفی می آورد:

باد را بی چشم اگر بینش نداد
چون همی دانست مؤمن از عدو
آتش نمرود را گر چشم نیست
گر نبودی نیل را آن نور و دید
گر نه کوه و سنگ با دیدار شد
این زمین را گر نبودی چشم جان
گر نبودی چشم دل، حنانه را
سنگریزه گر نبودی دیده ور

فرق چون می کرد اندر قوم عاد
چون همی دانست می را از کدو
با خلیش چو تجشم کردنیست
از چه قبلی را ز سبطی می گزید
پس چرا داوود را او یار شد
از چه قارون را فرو خورد آنچه آن
چون بدیدی هجر آن فرزانه را
چون گواهی دادی اندر مشیت در
(مثنوی ۴، ب ۲۴۱۹ تا ۲۴۱۲)

در نتیجه، تمام پدیده های عالم را باید جاندار، زنده و با ادراک، و حرکت آنها را آگاهانه و هوشمندانه دانست؛ اگر چه انسان های بی بصیرت توان درک هوشمندی و زندگی آنان را نداشته باشند. تمام پدیده ها در محضر اولیای حق، زندگی و شعور خود را نشان می دهند؛ باد فرمان بردار سلیمان و حامل تخت او می شود و قوم عاد را نابود می کند؛ آتش یار خلیل؛ آب یار موسی و غرق کننده ی فرعون؛ کوه و سنگ هم آواز داود و زمین فرو بلنده ی قارون می شود؛ ستون حنانه، در فراق رسول می گرید و سنگریزه در مشیت آن حضرت به رسالت او گواهی می دهد.

تصویر سکون

چه ساکن می نماید صورت تو

درون پرده بس بی قراری

(کلیات ج ۶، ص ۳۲)

بر اساس نظریات فلسفی، سکون مطلق در هیچ یک از جواهر مادی مصداق ندارد، زیرا جواهر مادی دارای وجود سیال متغیر و متحرکند. همچنین در هیچ یک از امراض نیز که اساساً تابع موضوعات جوهری خود هستند و به تبع آن در حرکتند، سکون معنی ندارند. البته در جهان مادی نوعی سکون نسبی در موجودات هست که تنها در قیاس با حرکات ثانویه ی موجودات، یعنی حرکاتی که در مقولات عرضی چهارگانه، کم و کیف و آیین و وضع واقع می شود، معنی دارد. (رک: طباطبایی، ۱۳۷۳: ص ۲۹۶). مولوی در نفی سکون مطلق پدیده ها، علاوه بر بیت فوق الذکر، جای دیگر چنین می گوید:

هر درخت و هر گیاهی در چمن رقصان شده

لیک اندر چشم عامه بسته بود و برقرار

(کلیات ج ۲، ص ۳۰۰)

از اشارات مولانا چنین برمی آید که اعتقاد به سکون و ثبوت در باطن و حقیقت پدیده های عالم، تصویری بیش نیست و واقع امر همان حرکت و تحول و تکاپوی دائمی و عمومی است. چنانکه از ابیات مذکور برمی آید، اگر در ظاهر و صورت، سکونی هم دیده می شود، اصالت ندارد و در واقع، بی قراری و عدم سکون حاکم است. البته این مفهوم در بیان عرفای دیگر نیز آمده است از جمله شبستری در گلشن راز گفته است:

تو پنداری جهان خود هست دائم به ذات خویشتن پیوسته قائم

(شرح گلشن راز، ص ۶۴)

همه از وهم توست این صورت غیر که نقطه دایره است از سرعت سیر

(شرح گلشن راز، ص ۱۷)

مولوی در تمثیلی لطیف، غفلت انسان را از حرکت و تحول در وجود خویش اینگونه بیان می دارد:

کشتی که به دریای روان می گذرد می پندارد که نیستان می گذرد

ما می گذریم زین جهان در رحلت می پنداریم که این جهان می گذرد

(کلیات ج ۸ ص ۸۹)

همچنین در جای دیگر می گویند:

تو تا بنشسته ای بر دار فانی

نشسته می روی و می نبینی

(کلیات ج ۶ ص ۶۵)

در نظر مولوی نظام عالم یک نظام بسته و ایستا نیست؛ بلکه بر عکس، نظامی پویا است که پیوسته در حال نو شدن است:

نو ز کجا می رسد، کهنه کجا می رود

عالم چون آب جوست بسته نماید ولیک

(کلیات ج ۱ ص ۲۶۹)

چرخ آن چرخ است آن مهتاب نیست

جوی آن جوی است آب آن آب نیست

(مثنوی ۶ ب ۳۳۲۸)

اگر چه ما ظاهر زمین را باثبات می پنداریم، ولی شکفتن انواع گیاهان و گل ها از آن، احوال پویایی و حرکت و دگرگونی باطن زمین را برملا می کند:

زانکه حال این زمین باثبات

باز گوید با تو انواع نبات

(مثنوی ۴ ب ۱۳۱۶)

آب نیز وضعیش این چنین دارد:

آب استاده که سیرستش نهان

تازه تر خوشتر ز جویهای روان

کو درون خویش چون جان و روان

سیر پنهان دارد و پای روان

(مثنوی ۴ ب ۱۰۹۳ تا ۱۰۹۲)

لفظ چو وکر است و معنی طایر است	جسم جوی و روح آب سایر است
او روان است و تو گویی واقف است	او دوان است و تو گویی عاکف است
گر نیننی سیر آب از خاک ها	چیست بر روی نو به نو خاشاک ها

(مثنوی ۲ ب ۳۲۹۲ تا ۳۲۹۴)

تمام موجودات چه ساکن به نظر آیند و چه متحرک، زیان حالشان آن است که ما به سوی خداوند در حرکتیم:

جمله اجزا در تحرک در سکون	ناطقان که انا الیه راجعون
---------------------------	---------------------------

(مثنوی ۳ ب ۲۶۲)

عمر انسان که مستمر به نظر می رسد، در واقع چون جوی آبی است که هر لحظه از مبدأ فیاض مطلق بر وی افزوده می شود و دوام آن به خاطر استمرار فیض است نه نمایانگر سکون و ثبات عمر:

عمر همچون جوی نو نو می رسد	مستمری می نماید درجسد
آن ز تیزی مستمر شکل آمده است	چون شرر کش تیز جنبانی به دست

(مثنوی اب ۱۱۴۶ و ۱۱۴۵)

در فیه ما فیه نیز مولوی در قالب تمثیلی، غفلت ما را از حرکت پدیده ها چنین بیان می کند: «خوره را بنگر که چند دوید تا به سواد انگوری رسید، همین که شیرین شد فی الحال بدان منزلت برسد، الا آن دوییدن در نظر نمی آید و حسی نیست؛ الا چون به آن مقام برسد معلوم شود که بسیاری دویده است تا اینجا رسید. همچنانکه کسی در آب می رفت و کسی رفتن او نمی دید؛ چون ناگاه سر از آب بر آورد، معلوم شد که او در آب می رفت که اینجا رسید» (فیه ما فیه، ص ۲۲۲).

حقیقت پایدار و مافوق حرکت و سکون

آیا می توان حرکت ها و گردیدن های این جهان هستی را به خود جهان نسبت داد؟ یا اینکه باید حقیقتی مافوق این جهان مادی و اساساً مافوق حرکت و سکون مورد پذیرش قرار بگیرد تا حرکت ها و گردیدن های جهان هستی متکی و مستند به آن باشد؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: مولانا معتقد است که تمام حرکت های این عالم مستند و متکی به وجودی ثابت و حقیقتی پایدار و خارج از این جهان مادی است. به بیان دیگر این عالم ماده که عالم بیقراری و حرکت و تغییر است، حرکت و بیقراری خود را از حقیقتی پایدار و عالمی مافوق حرکت و سکون می گیرد. (رک: جعفری (بی تا): تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، ج ۱۳ صص ۳۷۵-۳۶۶). مولوی از آن عالم گاهی به عدم، غیب، بحر، جهان صلح یکرنگ، جهان باقی و آباد، خلوتگاه حق و ... تعبیر می کند. نسبت آن عالم به عالم ماده، چون نسبت موج دریا به کف است. چنانکه در فیه ما فیه می گوید: «این عالم کفی پر خاشاک است اما از گردش آن موج ها و مناسبت جوشش دریا و جنبیدن موج ها آن کف خوئی می گیرد» (فیه ما فیه، ص ۹).

حاصل آمد از قرار دلستان عاشقان چون برگ ها لرزان شده (مثنوی ۱۶۱۵ب و ۱۶۱۴)	همچنان که بقراری عاشقان او چو گه در ناز ثابت آمده
جوهر و اعراض می گردند مست (مثنوی اب ۲۱۱۰)	هر دمی از وی همی آید الست
پس وزا بيشم چو این کم شد مرا (مثنوی اب ۲۱۹۷)	که این منی از وی رسد دم دم مرا
می رسد از غیب چون آب روان (مثنوی اب ۲۲۲۲)	در وجود آدمی جان و روان
گر تقاضا بر تقاضا نیستی موج آن دریا به اینجا می رسد (مثنوی اب ۲۲۱۵ و ۲۲۱۴)	عقل جزو از کل پذیرا نیستی چون تقاضا بر تقاضا می رسد

با تأمل در ابیات مذکور چنین بر می آید که فیض وجود و تحرک موجودات عالم هر لحظه از عالمی دیگر، که همان عالم پایدار و بی منتهاست، به آنان افزایده می شود. مولانا در ابیات دیگری به آن عالم چنین اشاره می کند:

نو شدن حال ها رفتن این کهنه هاست هر نفس اندیشه ی نو نوخوشی و نو عناست گرنه ورای نظر عالم بی منتهاست می رود و می رسد نو نو این از کجاست (کلیات ج ۱ ص ۲۶۹)	چیست نشانی آنک هست جهانی دگر روز نو و شام نو باغ نو و دام نو نو ز کجا می رسد کهنه کجا می رود عالم چو آب جوست بسته نماند و لیک
--	--

این نکته نیز گفتنی است که به عقیده مولوی این جهان مادی در حرکت مداوم خود به سوی آن عالم پایدار رهسپار است و فقط با رسیدن به آنجاست که قرار و آرام می گیرد. وی در بیان این معنی می گوید:

در جهان صلح پکرنگت برد زانکه آن ترکیب از اصداد نیست (مثنوی ۶ - ۵۵۵۶)	یا مگر زین جنگ حقت وانخرد آن جهان جز باقی و آباد نیست
جای آسایش ما جز که عدم نیست پرو (کلیات ج ۷ ص ۹۸)	علف غم به یقین عالم هستی باشد
جز به خلوتگاه حق آرام نیست (مثنوی ۲ ب ۵۹۱)	هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست
هیچ کنجی نبود بی ماری	هیچ کنجی نبود بی خصمی

جز به کنج هدم نیاسایی

در عدم درگیر یک باری

(کلیات ج ۸ ص ۴۱)

دان که در خانه لحاف و بستری است

بی خنجر اشکن نباشد این خنجر

(مثنوی ۴ب ۲۰۴۶ و ۲۰۴۵)

تلوین برود از تو چو در بحر رسیدی

(کلیات ج ۶ ص ۶)

نه اثر بینی ز شمع و نه ضیا

(مثنوی ۵ب ۶۷۸)

جنگ او بیرون شد از وصف و حساب

جنگش اکنون جنگ خورشید است و بس

از چه از انا الیه راجعون

(مثنوی ۶ب ۴۲ تا ۴۰)

بر زمین پهلوت را آرام نیست

بی مفرگاهی نباشد بیقرار

ای سیل در این راه تو بالا و نشیب است

شمع چون در نار شد کلی فنا

ذره‌ای که آن محو شد در آفتاب

چون ز ذره محو شد نفس و نفس

رقت از وی جنبش طبع و سکون

نتیجه

در اندیشه مولانا، تمام اجزای عالم در حرکت و تکاپوی مستمر است و این حرکت هم در روینا و ظواهر پدیده‌های عالم و هم در زیرینا و باطن هستی سریان دارد. پدیده‌های عالم، حیات و شعور دارند و همین حرکت آنها نشانه‌ی زندگی و شعور و ادراک آنهاست. به نظر مولانا سکون‌ها و عدم حرکت‌هایی که در ظاهر پدیده‌های عالم مشاهده می‌شود، تصویری بیش نیست و باطن هیچ پدیده‌ای ساکن نیست، و همه مستمراً از فیض وجود بهره می‌گیرند. بر همین اساس، مولانا معتقد است تمام حرکات این عالم ماده نشأت گرفته از حقیقتی پایدار و عالمی مافوق حرکت و سکون است که گاهی از آن به بحر، عدم، غیب، خلوتگاه حق، جهان باقی و آباد، جهان صلح یکرنگ و ... تعبیر می‌کند. پدیده‌های این عالم که بیقرار و در حرکت به سوی آن عالم هستند، با رسیدن به آنجا آرام می‌گیرند. چنانکه گوید: «جز به خلوتگاه حق آرام نیست». اگرچه مولانا در اندیشه‌های خویش متأثر از آرام حکمای پیشین بوده است، ولی نمی‌توان تأثیر ایشان را در آراء اندیشمندان پس از خود و نیز کلام سحرآمیز او در بیان آن اندیشه‌ها را نادیده گرفت.

فهرست منابع و مآخذ

ابراهیمی دینانی، غلامحسین، (۱۳۶۵): قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی، جلد اول، چ دوم، مؤسسه

مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران.

جلال الدین محمدبلخی، (۱۳۷۵): مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، ۶ جلد، چ اول، توس، تهران.

_____، (۲۵۳۵): کلیات شمس (دیوان کبیر)، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، ۱۰ جلد، چ اول، امیرکبیر،

تهران.

- _____ (۱۳۶۲): فیه ما فیه، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چ پنجم، امیرکبیر، تهران.
- _____ (۱۳۷۲): مجالس سبعة، تصحیح توفیق سبحانی، چ دوم، کیهان، تهران.
- جعفری، محمد تقی، (بی تا): تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی، ۱۵ جلد، شرکت سهامی انتشار، تهران.
- شریعت، محمد جواد، (۱۳۶۳): کشف الایبات مثنوی، چ اول، کمال، تهران.
- شریف، میان محمد، (۱۳۶۵): تاریخ فلسفه در اسلام، ترجمه زیر نظر نصرالله پورجوادی، جلد دوم، چ اول، مرکز نشر دانشگاهی.
- شهیدی، سید جعفر، (۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰): شرح مثنوی، جلد ۳ تا ۱۰، چ اول، علمی و فرهنگی، تهران.
- طبا طبایی، محمد حسین، (۱۳۷۳): نهایه الحکمه، ترجمه مهدی تدین، چ دوم، مرکز نشر دانشگاهی.
- عبدالحکیم، خلیفه، (۱۳۵۲): عرفان مولوی، ترجمه احمد محمدی و احمد میرعلایی، مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی، تهران.
- فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۷۱): شرح مثنوی شریف، ۳ جلد، چ پنجم، زوار، تهران.
- فروغی، محمد علی، (۱۳۶۱): سیر حکمت در اروپا، سه جلد در یک مجلد، چ سوم، صفی علیشاه، تهران.
- لاهیجی، شمس الدین محمد، (۱۳۷۱): مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، تصحیح محمد برزگر خالقی و عفت کرباسی، چ اول، زوار، تهران.
- مطهری، مرتضی، (۱۳۷۸): مقالات فلسفی، چاپ پنجم، صدرا، تهران.
- _____ (۱۳۷۵): حرکت و زمان در فلسفه اسلامی (درسهای اسفند)، چ ۴، چ اول، حکمت، تهران.
- ملکشاهی، حسن، (۱۳۶۳): حرکت و استیفای اقسام آن، چ دوم، سروش، تهران.
- نیکلسون، ریچارد الین، (۱۳۷۴): شرح مثنوی معنوی مولوی، ترجمه حسن لاهوتی، ۶ جلد، چ اول، علمی و فرهنگی، تهران.
- همایی، جلال الدین، (۱۳۶۰): تفسیر مثنوی معنوی، چ سوم، آگاه، تهران.
- _____ (۲۵۳۶): دو رساله در فلسفه اسلامی، انجمن فلسفه ایران، تهران.
- _____ (۱۳۷۴): مولوی نامه (مولوی چه می گوید)، ۲ جلد، چ هشتم، نشر هما.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.